

لی نترقابیان یک و شیکریت
 چه این با موج بحران قبول است
 بدین ترکیب شد محراب گاش
 درین محراب کان جامی عریضت
 همه بوجیان تسبیح خوانان
 نفوس این زینشور شش
 ولی بوجیان در پیکانه
 زان تسبیح کرده شدی کم
 بود دست و عاتر شانه

غصامی غاصیان صغف و پیریت
 که نور چشم و فرزند رسول است
 غلام الشان عالی بابکاش
 مقام کرد و دو نامی خطیب است
 همه قدوس میان همزلف انان
 شد می کرو بیان را گوشها
 پی نطقش شمر می دادیم
 بود می در سب بوجیان نم
 اجابت خانه زاو استمانه

صفحه چهل و نهم کمان محراب

عینش هم شین ماه تابان
 با برو می کشاوه ساتهاش
 کمان اندر کمان صغف عینش
 چو چشمش که شکلهای است
 درون تا و تهر بدس حسبتما
 بجزیران بحسب عینش
 سینه در کمانه شکر

رواق اندر دروازه شین
 بنوده چین اندر هیچ جایش
 کشاوه بود هر سوخت عینش
 بحرالب زخنده باز بستنی
 بسان صبحگاه می بود سدا
 برای انچه در صبح سادق
 بکسکه را صبح سادق

و لے از بہرین تیرہ درشان
 دوران گوشہ شریا عقد می بست
 چو کشتی الیثا سے آن شکافی
 فلک را حکم شد می کر گوشوارہ
 قضا را کر ز عقدش در شکست
 چو کشتی ساقہ اش زان عقد پرکست

ضرورت شد خلوج خورد در خشان
 کو اکب دانه دانه تقد می بست
 برہن آورد می خورد از کانی
 از ان عقدش گرفت می است
 مہ لو آمدہ اندر شکست
 نمود می بدر کامل تر پدیدار

صفتہ آثار شریفہ پد

فروش طایقے از لوح زبرجہ
 مرصع کجھٹھا از لفت سرہ وزر
 متفعل طہذہ یا قوت رمان -
 کلیدش من صدر بسبب الیہ بود
 علاقتش با اس و زلفش و بیبا
 مدبر مہر مہر یا عالشہ بود
 سطر و منشش از مشک نامار
 دوران صندیق کر و عیبہ شریف
 جد آثار کا الیہ از حسد بود
 در وقتیکہ سبب سبب سبب سبب

دوران صندوقی از میراث فرجہ
 فرو کرده در اشش لعل و کوہر
 مرتب پرہ اشش از شاخ مرچہ
 کشاد و سبت بر کمر حلقہ بود
 رہا سبب برق لقا و پاک زینا
 مکرم تر زین بی را بید بود
 زعود و صندلش پیوست بازار
 و دیتا بود آثار شریفش
 تیرک نصرت خیر الورا بود
 در صحت او می ملک میزده چند

بدستور یکده شعری بعب خاص
 شدی حاضر بقصر بارگاه
 بهر نطقیکه زان بودی خطابش
 شدی مولود اینجا باقتضای
 بهر جائیکه آید نام پاکش
 مادب گشته باید در مقامی
 کند تقییل ایهامی بهر بار
 بعد اداب و قانون تبارک
 پی اداب خطبه عظمتش را
 چورفته رفته شد تضعیف اسلام
 درین قانون که شمرشست معروف
 نکرده غور بر جویندگی سیل
 ولی حسرت فروتر در میان
 بهر تخانه یکیک نوبتی دار
 پیش روضه آثارش است
 ازین روضه روضه شکسته را
 اگر ارکان جلوه ششمی بیاری

بدرگاه رسول عز و استلاص
 قضاید خواندمی در پیشگاه
 اما فرمودی حضرت در جوابش
 با اداب کتیبای عقاید
 در ووی گفته باید بر خاکش
 که آید بر زبان صد بار نامی
 که این است سنتی ان یاری الفار
 شدی صل علی نام مبارک
 وظیفه بود شرط خدمتش را
 نموده نصف ان حکام نظام
 و با می بچه کرد ایند موقوف
 نشانش بر بسند از بهر تقییل
 سه تخانه درین ویرانه خانه
 زنده هر تخانه نویسته وار
 نموده نویسته یکبارگانه
 بنامی نوشتند و نوشته را
 گذرانند وظیفه دستبازی

بنامی روضه و نوبت بدرگاه
خزای خیرین تعظیم و اگر امیر

توان کردید این مرد و بیکراه
شود از بارگاریست خیر الامیر

صفت سیاه منبر

به پیشش سیاه منبر خاص
سلم تر معراج فلک بود
صفا رخ سنگ مر یا به شود
زمر مرگز شستی پایگاهش
بجای ایک اندر و رخ بود
زاد راق زرو نقره خیرش
بهر پایه فلک را پایه بود
اگر بر باختی ناگاه سر

نماز نگاه سوره ناس و اخلاص
شب و روزش گذرگاه ملک بود
صفا تر زبان سنگ مر
شدی لعل بدیشان جایگاهش
بهر پای مکس چند سوره
در نشان بر زمین بدر منبرش
زبال و پر ملک سایه بود
پر حیرت استی بر برابر

صفت سیاه منبر و تو خطی ایت شریفه

واویره پاری قناری خیر انان مهر و مهر

ز چو مننه چون خوش سق و مکس
موصول کنه با یکدیگر بند
چو سق استمان پلار کوه
باو خوش حرفها کتوبت

سطلی بوجه او خوش نشانش
بسمار ثوابت بسته بودند
نجوم مهر و مه اندر مواکب
شدی بالوح محفوظ هم گریبان

ولی ان لوح بر تخت محفوظ
 بهر یک آید تخت تخت اوراق
 ز ملک قدرت بر نوشته
 نقش خط گلزار ارم بود
 نه توقع ورق باغ بکیمی داد
 کفایت خان بخش راه نمیداد
 شادوی شاه از ان غم باوه
 مبارک شاه خط از اوه گروید
 چو اسمعیل ایجاور قسم بود
 چو خواجه تاج تاج ز بر انداخت
 علی ابن بلال از ان قسم رسیده
 چو یوسف شهیدی بن کار کرده
 علاء الدین هرومی در هران
 چه سستیق گر میر علی راست
 همه خطها پیش او زبون بود
 هر یک حد و شش از زبانه را
 زده شد و از مطلق مقامش

مزاران کشته اینجا لوح محفوظ
 بلوح دستش بی طاق و در طاق
 چه خط خوشش باب زرد نوشته
 نقش خط مایه پر درم بود
 ز نسخ و ثلث و ریحان بگری داد
 میر بخش اینچه پوپ
 چو در خط عبار آماوه گشته
 قلم زین شکسته ساوه گروید
 بدور دایره پر کار قسم بود
 ز شش خطش کی بر بنیاد
 بلال اسامی از ان قسم رسیده
 بخط ماخوش خط پاره کرده
 خط خفی نوشته بر براتش
 ولی این خط روشن پر جلی را
 همه خطها عالم سرنگون بود
 شفق پر کرده ریزه لعل بار
 قرأت چه سماعت وقف و شکر

ملائک آمدی از بهر تدریس
 ز حفاظان که بود اسخا همان بود
 ستونش آسمان منزل گزینش
 فلک گفته ستون بی ستون است
 بسان سرو بهمان جسم بود
 بدست راستی یکدست در
 لفاقیش سندس و ابر شمیمه
 قناد لهاش با اویره در -
 ز تار سیم وز زنجیر تار
 پیاله باز جاجی گزنج بود -
 مهیا کردی آنجا و شب و اج
 خصاره که این چنین چرخ و آ
 با سمن نسبت جو سمن سلیقه

گرفتنی هر سحر گاه درس تقدیس
 ولی بر خط لوحش ناظران بود
 بیایه که کشان گریشیش
 با وج لامکان گریشیش است
 چون نخل در بار شک ارم بود -
 خیب که کشان بر کرده
 نهاده در میان صد آبکیت
 زهرش بود در کشان قبه خور
 در استبرق روانی ساق پایش
 ولی خود بود باید رالد جا بود -
 فیتله با فقه منصور علاج
 اجاره داشت بر او بان سپار
 شدی بر استمامی مه خلیفه

صفحه چاه بخشی کمان در واره و بهامی
 هر واه بخشی با هم شماره

فلک بالای سیرکسا بیان در
 بیخش بود در آن خوش تنگش

کمان با بیا او تو سمن فرج و
 در نقش سمن وزد و سمن برش

پری شیش لعل سرخ سووه
 پے زرد می ضرورت شد پیرا
 زمر و چید بهر سبز زارشش
 رشک و عنبرش زو خط سادہ
 شدہ چون وجہ شیش فراہم
 بھر و سو پے بست و کشاد شر
 پوزندہ کر و بس چرخش زبانی
 صفاتر شد از سنجی بہت تاب
 ز کوہ ہر باران پیرا بستہ -
 نہادہ بر بیش قشقہ نور -
 شیدہ جدول از زرنابش
 ہلال چرخ کشتہ حلقہ و رکوش
 بسر کوشش چون گردہ ہر از
 طاک را بود این خدمت سر بست
 پیر کو شہ ہائش دوش بر دوش
 گدگاہ طاک است تانش
 ریس بوسہ نہادون پنجگانہ

ز تقویہ سخن سرخی بودہ
 نہادہ تاج پیش صاحب تاج
 بیاض از لولوی لالہ کارشش
 سوادش با سر میدان کشادہ
 پے تسلیم شد قوس قزح خم
 بہ تخته بنوسی دست دادش
 شدہ متروک ازہ کہکشان
 ریم سارا یا از نقترة ناب
 زمر و اید صد درجک شکستہ
 ازین سر شدہ خوشیدگان
 شکستہ قرص خور بر لوح باشر
 نہادہ بر سر کوشش نہاکوش
 درمی کر وید بر حلقہ زنان باز
 زدست ہکشان ز بخیر بست
 شدہ درجی کہرا و زرد کوشش
 بدی روح القند سس پاسپانش
 منقرس شتی سنک استانی

بوم جور و ظمان پیش منک
 شدی اندر مهر با کرم جنبندی
 محرابی از کردون خطاب
 ز چند کجکشان بگناوی کینه
 زینمایش شغای خود در نشان
 علم افراشته ساق مناره
 برای قبه ایش شدت در
 ولی اینان چنان کشند معذور
 و گر کاین عزل و نصبی در میانست
 برای قبه ایش استت ز غیبت
 نیاید کردی کس مرتب
 قلم درسی ز حکمت کرد آغاز
 کجی سیاه بود و اوراق زر کرد
 صدایه ساختن در زیت کبریت
 نموده قرص خورشید جهان تاب
 چو تاب آتشش کو کرد بر کرد
 سینه بر سر با هم مناره

از این رو کردی روی راه راستک
 بر جبرئیل کردی باد بریزی
 که تا پوشش درخ خود در جاب
 رسن بسته بپای باد صحر
 ز پروین ساخته بر روی آفتاب
 تو کوی کجکشان پر از ستاره
 یکسو ماه و یک سو صحران
 که نتوان کرد طی این منزل دور
 تشنه نیت پر تو بر انست
 چه در کلک هنرندان نه نیت
 که کرد جلوه گاه شهر خشت
 همان آموختن پیشینه باز
 بران شنکر کینمی و کرد کرد
 ترکی آب را افروده بر زیت
 در صحنی ساختن قرصی در جهان تاب
 ز قمر چاه صحر و ماه سرد کرد
 بچکیده اشک از چشم ستاره

چو چاه ششبی آباو گردید
کمان باب چاه ششبی بود

جهان از مهر و سبب آباو گردید
مناره مهر و سبب ششبی بود

صفت نرومان نروازه

چه گویم نروباش که چون بود
چه موج بحرین و یا فرات است
چو دیدی چشم در هم موج در موج
بجمله آوری بهم پشت و پشت
علمهای مناره بر کرائشش
صد فهای درش در حیطان
سبلی گویند می پامی آواب
لبالب گشتی زان حیط کنارش
عجب گریچه زینسان بود در بار
سه تابان چه بدر کامل از بیم
سازندازی پامی غازی
فلک این بار کینه خواه گشته
شک کرد و دیوانه شش
نموده همین پاکش را کبری

یکی دریای موج اندرون بود
که در جله حیرت داشت برات است
نمودی شهر یاری فوج بر فوج
سیر اندر سپر گشت و درشت
ز گوهر موج نواره برانش
گهرهای سیر مرفت سلطان
شدی در آب گوهرهاش غرقاب
خمیدی سر و قامت زیر بارش
فلک بگر که دو تا گشت یکبار
بکاهیدن گرفته رسم تسلیم
دستار فلک شد دست بازی
بسکان حرم بد خواه گشته
همان سفت فلک فرستادش
چه دفتر دار بگاه و بیری پای

درش کوپا گذرگاه ملک بود
گذرگاه ساخت ارباب معامل
شنیدم که این اشکال میون
هتک کرده ارباب شرف را
بان دستار و علامه شریعت
بان ریش و محاسنها اصحاب
بطین و طعن و پریشش در آیند
چه گر سازد کسی تحقیر و تفتیر
بلا باز نیاید بر سرش باور

بهم بیلوی ایوان فلک بود
بیت های گوناگون مشاکل
نوشته اند طومار و گرگون
چه ان اوضاع و اطوار سلف را
بان جبه بران شمله برفت
بان سبب شروع سوی اجاب
بیاب و وزخ از خویش در آیند
بوضع شعر شد شایسته تحقیر
که شد شایسته تحقیر خدا و او

حکایت حساب سال

شبی در وصف پایه نروبانش
رسیده ناگهان شخصی اجاب
گرفته کاغذی نهمه -
که گریه توانی شعری دیگر سخن
نوشتم فی البدیهه بیستی و گریه
ببین بیان که در آنکاغذ نهانی
چو دیده نوبه اشعار ساوه

نوشتمه بود بیستی در میانش
شده در امتحان من در جناب
نهانی کرد و دهان بان بار گفته
سخن را می نباشد بر کس لسان
رساندم کج حتمه اشعار
نوشتم بار دیگر شعر ثانی
همه کاغذ گرفته باز و او

| | |
|---|--|
| بجفا اینکه فی الواقع که یرون بذیل این رستم شد جمله اشعار | سزایا هر زمان خوانی در گون که تا ضایع نگر و حسن گفتار |
|---|--|

صفت سروبان بنوع دیگر

| | |
|---|---|
| چکویم نروبانش را که چون بود سیرش بر آسمان پاپریشش مهندس کرده تعدادش بر کار میانش میری از نروبانش زلک تا لک شده حد حسابش | ملک را راه آمد و شد همون بود ملک بود بر پا و رامینش زمین آسمان گشته الف وار بجای صفر با اندر میانش زمین و آسمان شد یک کتابش |
|---|---|

بنوع دیگر

| | |
|---|---|
| چکویم نروبانش را که چون بود اگر آن شان شمارش در گرفتگی گرفتگی گر شمار که حسابش شمار و کمر عیض نروبان بطولش ره میر کاین در فزایش | حساب از حد انسانی بیرون بود زیباش را تجریر گرفتگی فروماندی بعرض طول بالمش بیرون آید بر شمس نقد جانی ز عمر طبع انسانی دراز است |
|---|---|

بنوع دیگر

| | |
|---|---|
| چه گویم نروبانش را که چون بود اگر چه بود در پاوستاده | ره کم گشتگان در همون بود گر او ترا دکان دست داده |
|---|---|

| | |
|--|---|
| <p>شدی ان شکله استادگان گذشتی بر در محراب چنانه شدی فارغ ز تکبیر و صلا</p> | <p>نژادی دوست گرفتار و گان شدی افتاده اش استادگان ز اساده چه پرسی از صفاتش</p> |
| <p>صفت ازان موزون</p> | |
| <p>یکی کرسی از شک ز خامی سه ایاصل و در و بر گرفت ملایک بر نهادی سوز و ستار کلاه از سر گرفتی عیسیانه خجل گردیده گردیدی تانان موزون کردی اینک تلاوت سر کرسی پایش بر نهادی نظیر بر وقت اوینه نهاده ملایک باب رحمت باز کردی ملایک را بان اواز این بود در آینه ندرین مسجد سالیوس شوری آمد و سپان و مساز و سوز نمیدادند ز بلند اواز خستی</p> | <p>بناوه بود در صحنش دمی مربعه و رز و گوهر گرفت نور و شسته بران سرپوش ز تار طوافش ساختی گرد عیسیانه ز عکس دمی او خورشید تانان ز سمت اراس گردیدی تعاقوت بقصد بانگ پابر سر نهاده بناوی پاسر و سینه شاده قصای بانگ چون آغاز کردی بار باب عبادت ساز این بود که امی طیار طاو سان و زود کرد پیر سبابه بناوی بر در گوش بد و شاد و شاد چون در مسانستی</p> |

ز انگشت شهادت نفس شایان
شهادت چه در دوحی گواهی است
باثبات و نفی این است تکرار
سزاوار است پیش مهر نهادن
سب از نام محمد بر کشاوی
بلال از گور بر جستی ز نامش
بجی علی الصلواة و بجم فلاتش
چشم ابامی علوی زنده گشتی

گریزان گشتی در وقت و بیابان
بوحده نیت حمد خدای است
پرستش جز بیا زونی سزاوار
که داوت سیر سجده در نهان
بر ان ملک ملک صد پور و او
قیامت نیز بفرستی بهایش
بان حمد و تحمید و بیاوردش
بلبیک و ثناء صد بنده گشتی

مسئله سایه اصلی

بدرک وقت ادای آویسند
کشیدی دایره دورش زمانه
نشاندی بناف دایره هم
شدی نور شدید طالع در سحرگاه
زوی بر مخرج و مدخل همیشه
چو گشتی ساخته این جمله اولی
سایه مثل و شبانته ثنائت

مهیابودی تحت ابلیت
زیر کار و و سپر در میانه
ز شاخ کهکشان مقیاس محکم
قنادی سایه مقیاس انگاه
و بپرچین خط استقیمش
نوشتی مفتی اوقات فتوی
در امی سایه اصلی جوار است

ذکر او ابیات حکیم شاه علامه اصفهانی است

بیایمی کلک ارباب کتابت
 چه ادبیکه از حین خرد جوش
 یادای فریخته بچو و گانه
 بود و جمل در اوصاف صلا
 ز مشک و عنبر و عطر و گلاب
 زبان در بند از گفتار ناساز
 بعنوان اوباس پیش آری
 چه نامه نامه عنوان دین است

که آمد بآب اداب خطابت
 بنسب گاه معراج عروجش
 همه اوقات این دور زمانه
 بیاید حفظ این اداب دانش
 در بان شومی بی نظم خطابی
 ز لبها مگذران حرفی او گری باز
 بلوح نامه نقش زر نگاری
 سر نامه بنام حق مبین است

خطاب بکدام

بیایمی خار خلوتگهی خاص
 چه خلوت خلوتی دور شبانه
 چه جلوت گاه پایه منبر عام
 چه سیدانیکه در بار خدائی است
 فصاحتگاه و رگه جلال است
 بیایمی سر بنبر گاه روان شو
 چه بستانیکه پوسته بهار است

در پهنیدان جلوتگاه انبلا
 سحر گشتی بدین طبع روانه
 سر پیر او جگاه خیر الانام
 خطابنگاه حمد کبریای است
 بلاغنگاه خطبه لایزال است
 بهستان در چو سرد گلستان شو
 ز دست باد صحر بر کنار است

خطاب بفقهدان

قلدران کهن جامه برون امی
 قفس آسان شاید زیت ایجا
 بدست تو کلید جمله باب است
 بیفتان از بر و سپینه غلافی
 کشاید بال تا طوطی حسامه
 ولی طوطی ناآینه دیده است
 نه برخوان ملوکان و آنه چیده
 نه بر ایوان بام شهریاران
 پرو بالی بدر بارش کثاوه
 نه در جلوه سر می شه نشینان
 گهی همراز و همزانی گشته
 نه در جشن ملوکان رسم و زان
 نه در گلبن گل هم رنگ هم بو
 نه با سرو سبزی بالاشسته
 نه چشم زگرش شهلا و چارش
 نه دست سنبلی و ریجان گهی چید
 نه از سوسن زبان غنچه وین را

چه آسای لبان بلیقفس دای
 خزینه وار جز کتبت ایجا
 بحیث نشد و سامان کتابت
 بنفکن نده موئینه باسفه
 شو و گوهر قشبان بر بوج نامه
 سنوز نطق همچو شمشیده
 نه در بزم سلاطین رسیده
 نه بر اوج هوای تاجداران
 نه منتقار بگفتارش کثاوه
 نه در جلوه برای مریه جینان
 گهی جلوه گر بانوی گشته
 نه نوروزی شاهان بزنگارش
 نه با عند لیبان و استان گو
 نه با قمری هم ساله نشسته
 نه یاد از ساغر لاله خمارش
 نه زلف کامل جان گهی دید
 نه بر تارک زده زلف سمن را

نه چینه عند یمن کوشش کرده
 نه چهر و م طاووسان سرش را
 نه در زخم سخن سنان گنج
 نه در ج گوهر معنی در اعوش
 نه با جوهر گران طرحی نشا طش
 نه کج مچ سلک این لولوی شکست
 چه دکنی طوطی هندی ندیم است

نه جام می پرستان نوش کرده
 نه دیده جلوه بال و پرش را
 نه زده از سخن صنیان گنج
 نه عقد و یک سته بر بنا کوش
 نه با گوهر فرودشان هم لباس
 زبان خامه طوطی دکنی است
 زبان آواز شعری قدیم است

طلب مضر ارض

همان مضر ارض کرچه شکل لاهت
 دو پیکر بر سر بالا نمونه
 مربعه سازی تختی ت طلسم
 بد و پیکر زمانه نسبتش داد
 صلیبی پیکر گرجایی سی است
 علامه عیسی و موسی جو پیدا
 هزاران عیبیان و مویانش
 عجب این نامه بیت الحرام است

باید اینکه لطفش بر ملا است
 بزیرش زرگس شهلا و گونه
 سحر و اورا نهادن طرح اساک
 فلک گفته که اینک طرز او بنا
 بیابویش مکمل طور موسی است
 شده اقوام ایشان از چه سووا
 پابند طواف احرامیانش
 سر امام صرح او بیان عالم است

طلب فلسفه اش مع قوط زن

همان چاقوی دو دم را بر روی
سبکساری تصرف عنانی است
اگر قطره زن نباشد علاج واری
که فی باشد نفس اندوده روح
بود سبوح چنان سازد رسا

که تا خامه بقطه کرد و سبکسار
عنان خار شیرین بانی است
زنی کافی بود در وقت کاری
زهر سوراخ خیر و بانگ سبح
بدکش ناله سبح پر دواز

بطلب ماهی کاغذ گیر و زنده شدن آن

همان ماهی کاغذ گیر بر گیر
ضرورت شد پی وراق تقویم
ولی خوف است کاین ماهی بی
تصور کرده گو یا آب بسته
بدانان و وایر حانه حانه
سطورش عقد لولو سلک
عجب فی زنده گشت و سب بر آرد
سبا و انا مریا گنره قمر طاس
بتاری همان که کشتانه
ولی از تشنگی بی تاب گرد
باید سا گرمی ترتیب کردن

که شاید گوشه شمالی را اثر گیر
اب آموز لوح نقش استلیم
چو میند نامه را لوح سیما
زهر سوموع معدنها شکسته
ز خط و حال نقطه دانه و آن
ر تاثیر دم عیسی کلک
شناور زانه بال و پر بر آرد
ز بال و پر شود ژولیده اساک
کنی پابند در تبسح حانه
سیجای درین ابواب گرد
نباشد دور این ترکیب کردن

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| بو و پیوسته در آبش تکاور | که تا ماهی در آن باشد شناور |
| کفایش هر زمان جان جهان شد | بسمار فلک حکمی وان شد |

اساس بنیادون سمار فلک سی ساکرمی
بشناوری ماهی کاغذ گیر در آب گوهر

| | |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| که تیر می شود ساگر عجلت | چو سمار فلک این یافت حضرت |
| و دو صد خرمن زو پیرنه دفاین | ولی باید بسرم کردن خراین |
| ز سیم وزر و نعل و گوهر و در | و دو صد خر و ارد و صد انار با پُر |
| بباید سنگهای چند رنگین | و گرازگان و معدنهای سنگین |
| که شاید وادون افتد زر بکار | می محصول سایر کشت تکرار |
| بباید کرد استفسار حاش | فلک گفته زوار و غم جلالش |
| بنام استتیبها کرده دوری | جلال الدین دارد غم گم روی |
| مقدس گوهر و پاکیزه دامان | سیر او امشش از لوث عینان |
| بقاضی قصبه سیو کاون مشهور | جیش مطلع نور علی نور |
| پی رنجوریان بیمار دار است | برای غم زیده ننگ راست |
| نماده پیشکشها نقل با دام | کشاده خوان او بر سفره عام |
| درارنده اسپر چاه افات | برارنده امور اهل حاجات |
| یکانه وار و در یکان گانه | عسزیزم و با پُر زنگانه |

مطمح شرح و شارح عام دین است
 او اساس از دزبهر سرشته خویش
 بنا بر اندرین باب اجابت
 جواب آمازان فرخنده سیرت
 باین ابواب و باب وینداری
 همه محصول سرکاری معاف است
 چو شد حل عقود چند بر بست
 نهاده طرح تازه هفت سیم باز
 بسایط را مساحت کرد چندان
 بجستی دفتر می اندر بنجل کرد
 محاسب کرده گم فرد حسابش
 خرد از آبله پائی نشد و ماند
 چه برقی تا راز بس نارسائی
 غرض گشته بسطش در شماره
 نساحل نشان اندر کنارش
 عمیقش گاو ماهی را خبیر داد
 فلک چون دست صنعت بر کشا

بشهرستان رعیت این است
 جوانی با صواب آن نیک اندیش
 مرتب شد و عا نامه خطابت
 که در سر کار عظمت مابد ولست
 خصوصاً همچو باب فیض جاری
 و در معنی نه امری برخلاف است
 فلک بر کار معماری کمر بست
 زیر کار و پیکر کرده آفت از
 که اقلیدس گرفته لب بدندان
 مهندس مهندس رده و بدل کرد
 بنیم را شده نسیان کتابش
 چه فکرش دست و پاسبه درو مانده
 کشیده قامتی در بیوناسی
 که دورشش جهت اندر کناره
 دیارش دور از دور شمارش
 که ماهی ساگری گردید بنیاد
 نخست مهر و مویشتی نهاده

برای سنگ موسی شد طلبکار
 زکان سنگ معرفت پشته
 و خانی ریل آمد زیر بارش
 چو ریل از بارکش بیکار گردید
 بلی هر کسی که رود بانی کار
 بگمراهی که اینک گفته گفته
 ز هر دارید ریگش گشت کامل
 زیاد تند چون ریگش روان شد
 چو سیل ساگرش موج گهر واد
 چه ماهی و چه آب خود پسندی

خضر عیسی گرفته شد به بیگار
 با شیش سریش شکسته
 زود و آه گشته سوگوارش
 فلک بر سرش این بار گردید
 خمد بر دوشش زینگونه با بار
 حصارش شد بنا از سنگ پخته
 گهر ماهی پخته بر تپه می حاصل
 ز آب گوهرش سیلی بر آن شد
 در آن ماهی کاغذ گیر سرداد
 فلک چون نگر و سپر بلندی

خطاب بقرطاس و همراهان کاکا کخری دیوان خطابت

بیای صفت قرطاس شامی
 امامت چه مقام انبیای است
 سخن خناره و بدر حسین باش
 که تا خامه بصفتگاه نقتدیر
 چه ارکانیکه از اوصاف خامه

که پیش آمد سر پیش امامی
 مقامش با نگاه کبریا می است
 چو بدر آسمان بالایشین باش
 خرابم آورد ارکان تحسیر
 و ذاتی نیلگون شب با فاعلم

مدادش مطلع شبهه نامی تاریک
 و گرد پیش چشم نم و دانش
 درونش از سیاه بی روشنائی
 یکی سکین برقی تیز در تیز
 یکی قطران بقطر در داده سر را
 یکی مقراض لهها باز کرده
 عجب بست و کشاد و لرزایش
 بدینسان ساز و سامان کتایش
 فراهم آرد از تقدیر گاهش
 تو بیدستی چرخ روان را
 کند و رگوش تا این بدریما
 سر لوحش باین حلقه بگوشی
 که این دورامام و وفنون است
 حروف چست و هم جزبه نامی
 نیفتد بر زبان تعقیب دوم را
 که کرد و ساخته این ساز خام

لفاشش لغبی از پیرهای باریک
 ز تار صوت ابریشم برایش
 چو آب زندگانی در سیاه بی
 بسان برق بر خامه سبک خیز
 ز شاخ عاج بر کرده کس را
 بلب بستن دهان و مساز کرده
 که برگ کاه و مهره کاه ربایش
 چه آن ارکان یوان خطابت
 کند فرمان بری تحریر گاهش
 که آرد آن هلال آسمان را
 شود حلقه بگوش ای قریبا
 کند با کلک لوح خود فروشی
 که آنگاه طرز بر ملون است
 ادا کرد و ز مخبرها تمسای
 بود آسان تلاوت فتح و ضم را
 خلیب و خطبایش در جیب نام

خطاب بنام

بیای نام سیمین سیمای
 چه رخسار یک لوح بدر تابان
 بلی بدر سیت بدر بی محافی
 که تابر لوح بدر کاخ نهبه طاق
 چه ساق عنبرین پیک خیال است
 غزال مشکبوی عنبرین موی
 سواد نامه گرد و نافه شام پای
 بیوی نافه نثار نامه
 بود پیرایه پیرای خطابت

ورقها همچو رخسار سمن سیمای
 سر لوحش لبان ماه شعبان
 سیرر جلوه گاه نهبه رواقی
 قلم سایه چین عنبرین ساق
 ز صحرای ختن مشکین غزال است
 ز ناف نافه مشکین بد بوی
 غزالان حرم راتا کند رام
 بمشکین سکر بر کار خامه
 سیرر می منبر آرامی خطابت

خطابت

بیای مشک و عنبر کون مداوی
 بفرمان مستم عنبر نشان شو
 که تانقشی درست آید به تحریر
 ولی این صید کی افتد بدامت
 مداوی را بود روغن بخت و ار
 بیاید طبله های زیت تازه
 بیک تا گاه زد یوان خطابت

ز مشک و عنبرین بکشا سودی
 بسین نامه مشکین روان شو
 نیفتد عقده در سلک تیر
 به نیم انار زیت و زنجامت
 که تا گرد و سیاهی نیک طیار
 که تا گیرد مداوش رنگ غازه
 بترکیب سیاهی کتابت

| | |
|---|---|
| <p>که ای پیر عصاره گر کهن راز بروغها فقیله تر نمایی و بیه چرخ چشم استکبار است</p> | <p>روان گردید فرمان قضا ساز ز دور چرخ سپیدی در نمایی سیاهی در رووات اهرم ز کار است</p> |
| <p>اساس نهادن عصاره کر زمانه چرخ فلک را با خذرون و طیار می مداد</p> | |
| <p>مدبر کار پرواز یگانه - بشت افشردی خوشه سنبله را بود این پیشه او حنانه خرمی کو اکب دانه دانه مشت خرم سه اسیر یکدگر در دانه دانه سحر گاه عقد پروین خویشین بود سراجام مدادش گشته تیار ز چرخ هفت طاقی مشور گاه ز خورتار خطوط زرنگارے ز چرخ اطلس آورده و شمال ز برج آسمان چرخ بنادش و بان چرخش در دانه کرده</p> | <p>عصاره گر کهن پیر زمانه گرش باستی و غن مشعل را بغیر مال فلک یک دانه پیری زمین و آسمانش سیاوار سیانش یک میانی که کشانی مدار کار او بر چرخ این بود چو شد ماوریش زمین در گهی بار چه زیبار زده یک کاخ خرم گاه ز هاله که گرفت هاله کارے سرا برده که باید کرد هاله سیانش دست صنع او ستاوش ز شاخ کهکشان یک گانه کرده</p> |

بی شخاش کج بد شد ملا ششش
 ز نو چسب رخ و از گاوریش
 بیانی رنگ شان هر گنگ اتق
 ز طاس آسمان دو طاسک نور
 بچشاش چو چسبته کاوسارش
 برانشست از پر با کلاله
 فرو بسته به ششش جل زرتار
 شفق گونی کشت زعفرانی
 ز انجم ساخت کنگر وار دامن
 بگوش او بخته آویزه در پ
 بس بر بندش غصابه کهکشانی
 ز قرص خورشید و شنبه پیشتر
 ز ابریشم چو شد ساز گلوبند
 ز زر اندوده هیچ شاخه بایش
 بخندان زرش چون کرد پاست
 رعد آورد برقی تا زیانه
 عصا ره گر کفیل کاوران شد

ز خورشید سنبه شد دانه بایش
 شده حقیقتش بسیار و هم کنش
 ز گالگونه ولی رنگین ساق
 گرفته مهر و مهره را زره دور پ
 ز زنگستان سگفته لاله اش
 تو گوئی سرور است از شاخ لاله
 سمن با ساخت کشت زعفران زار
 نموده کارگاه ارغوانی پ
 ز رشته کهکشانی بسته گریبان
 صدف راست کف از لولومی پر
 که پیش نیست اینک پیش آنی
 شده پر چین چین نقش حشر
 زیاده تر چه باشد لب فرو بند
 سر شاخش نهاده ساق بایش
 لب ساقش کشاوه بوسه بردست
 دم شمشیر بر کرده زبانه پ
 ز چرخ فلک روغن روان شد

نه میزان بودنی سنگ ترازو
 لب لب شد از آن خمبای افلاک
 سحاب آورد پینه خوش منقوش
 فنیله یافتش دست قضا کا
 بی مشعل فروزی شعله اش
 چراغش را دغانی نرسوده
 مدادش ساخته دست خدا شد
 خدا خود خانه خود را کفیل است

به همانه خاک شدند و ربارو
 مرغین گشتت و امان کف خاک
 دو صد انبار گشته بار بردوش
 قدر آورد تا به آسمان وار
 چراغ خورز با م صرخ نیش
 شده از آتش بند و دوده
 سوادش را سر عمید ان جدا شد
 روان آتش جوی سلسیل است

خطاب مجسط و خامه جدول سیماهی
 صقیرا مانند لوح آینه مصفا ساز و تابه
 همزانوی شاه و الایخت شرف میریابد

بیای مسطر ز تار حسامه
 که دست صنعتی فصا و چالاک
 چه خلط فاسدش عیب عبارات
 چه دست صنعتش کلکیت مشکیز
 نه جن بل نافه مشک تبار است
 مخططن کن مهر لوح کتابت

رگ نامه نجا با توک حسامه
 کند از خلط فاسد نامت پاک
 چه نامه نامه تفسیر آیات
 چه مشکینش مدادی نافه حسین
 چه صفتش بر حسن نقش و نگار است
 نویسد کلک تا نشان خطابت